کریم ای نهیب تبه کار من　　که داری سر و جنگ پیکار من
همانا مرا نیسوه پیدا شتی　　که بر جنگ من رایت افراشتی
که با من مصاف از سر جد کنی　　بر ویرانم ز محراب و مسجد کنی
کسی کاید از دهن بوی شیر　　زبان آیدش پنجه با نره شیر
گویا نه مرد میدان من　　مبین شولی سند تبار من
چو من با دلیران کشاکش کنم　　در ایام کار مکرمش کنم
مگس گر کشد شیره از گندمن　　نگردد رها دیگر از بند من
برد موری ار دانه از خرمنم　　ز بن تخم مور از جهان برکنم
گویا نکهدار یا بوی خویش
مشو غره بر زور بازوی خویش
ببند یش از تیر لدو زمن　　که با تک ترقا رهد کو زمن
بدبیهوده گوی تو سندان مشت به　　من آنم که ضحاک را کاوه کت
گویانه هم ترا زوی من　　مکن زنجر بیهوده بازوی من
حریفی چو با من چو تو بر دباخت　　ندیدی که تا مردی دو اسبه تاخت
بگو بال خود کرهی غره　　مرا نیست پروا از ال ذلک
بآب دهن مشت خود تر کنم　　بدست دکو شمله اسپرکنم
بدامن کنم پاک آب دماغ　　کشم لیف تنبان خود از قراخ
جنابت بکردن زنم کو بمشت　　که افتی در اقصی میدان برپشت
کن زم چو سنک منی بر سینک　　پرانم سوی سینه ات چون تفنک
برخود ار شد شهره بابک مالی　　مکن باد بیهوده بر خود مبال

من آنم که شد حاتم نامدار … بجود و سخا شهرهٔ روزگار
من آنم که بد جعفر برمکی … بدیهیم فضل و کرم متکی
من آنم که آمد بدین لاسم … سمر در جهان نام من از کرم
کریماتری از خدا یار من … که صید گران اسپ پیکار من
کریمات آن پهلوان پیلدرام … که ناورده کس بر زمین دستام
کد اسلامیان را تو با زور منه … کنی در جهان من از ره بدر

مبندار هان هان که بیشتم شلست
برادر زنم منشی قونسلست

بر جنگ تو لشکر روس آورم … ابا توپ و شیپور و کوس آورم
گر اکنون دهم توپ تدبر گشاد … دهم آتش آبادکان را به باد
تو تسد بروح مسیحا کنم … مساجد بدل بر کلیسا کنم
به ترسانت مطری کنم رم تنگ … شکستی دهم من چو پور پشنگ
کنم رم عقبه بر یمان جار … شوم آتش افشان چو شرار
کنم خط بنجر اندر حلو … که خون ریزم از دشمنان نو بنو
دهم خلقت نفی ایجاد را … کنند آن شوم من بلقاد را

کنم غسل تعمید ترکنده رود
بغسل جنابت بخوانم درود

سبوک عصا کاوم افلاک را … از او لسبرم خط لولاک را
کنم بخ اسلامیان از زمی … بجیشی دهم منصب خاتمی
ز دهلیز ان کجای بزن ظهلک … بیاد بس زال و پور پشنگ

تو بین ای بودن برو چاره کن | خبر با میدان باز کن
بر حامیان کو بر بام بر تو ان | نوازند بوق سحر واز کون
کشند تیغ سلمانیان غیور | لبنك قتال بهر قطع ایور
بهند بر کمان تیر بنیه وران | سپر بر زن آیند حلوا بزن
ببرند برق تیشه بکف دلیران | کشند صف بمیدان کران تا کران
برز ور خانها پهلوانان جنگ | نوازند نقاره های درنگ
عصا برنسازند گوران همه | کفن برکنند مرد شوران همه
که دارم سر جنگ بو تراب | سر فتنه دارد دگر ور زنگا

بمیدان برآیم چون من برملا
مریدان کشند جمله صلّ علی

جلودار کو قاطرم زین کنید | دم اندر دم نای زرین کنید
چون گوران روان سوی میدان شوم | بدین پهنك و دستار جونان شوم
من آنم که رستم باسفندیار | ز تیر دو شاخه جهان کرد تار
من آنم که جالوت را روز جنگ | برافکند داود با تیر و سنگ
من آنم که کردم لقاطر سوار | کنم بند شلوار خود استوار

بدریاف لشکر زنم یکتنه
کنم میسره شاف با میمنه

گویم گر نهد بمیدان قدم | بدرّام چو کرباس خامش زهم
جنان میدهم قوس اورا فشار | که یاد آورد جنگ اسفندیار
گویم اگر طلاب زر میدهد | مشو غره تلف بدر میدهد

بجز

چنانت بگو یال بر سوز تنم | که باشی تو مصداق اصل قدم
من آنم که در عهد خود حاتمم | به جود و سخا شهرهٔ عالمم
باسبان خود کاه و جو میدهم | به مهمان خود نیز پلو میدهم
چو میر اجل را کنم میهمان | زند طبل افرشته بر آسمان
برد نان ناخورده ام جبرئیل | ز بهر تماشا به عرش جلیل

فتد بر سماواتیان همهمه
بر آید بر بام گردون همه

بخوانند سبوحیان وان یکاد | بر آن نان که گردون ندارد بیاد
کند ثبت این مائده تا ابد | به توقیع تقویم اهل رصد
کلاغی به پیکار من بست لنگ | طپانیدم بر جاهش بکوب و کلنگ
برنزی برآرند دست سؤال | کنند این مناجات با ابتهال
جهان را ورا نان ملا استاین | و پادر که قاف عنقا استاین
هما تا بود این قرص نان | که در بحر یوسف بدید ابحوان
ربود ز چنگال طیران هبنا | یکی را ز بهر تبرک به خواب

من آنم که چون جا بمنبر کنم
ابا شاه مردان مصاف افکنم

کنم منع آن شاه را از حضور | به بالین سرک زنان حضور
که در حکم ناموس خیر البشر | بنا محرمان نیست جای نظر
وگر حجت آرد که بر زهد پیر | به نص رسول البشیر و نذیر
بر مؤمنان از خود اولی منم | همه بندگانند و مولی منم

جوابش بگویم که نص غدیر / نگردید ثابت بر این حقیر

اگر بود نص شیخ تیم و عدی / خلافت ز دست تو چون بستدی

ما در وی این خود سخن مردود / که شک است کاین آید محکم بود

از این حرف از شاه دلدل سوار

برد دست بر قبضهٔ ذوالفقار

بترسم که دارم من از بوترابی / ز صفین همی یاد دار مناص

کنم یاد تنبان اقتم ستان / برم جان از آن جو بر جاستان

وز این کار هرگز مرا عار نیست / که با وی جهان مرد پیکار نیست

فرار از دم تیغ چون ذوالفقار / نباشد ثملا کلم جای عار

گویا لجائت بیاهین بر جنگ

که تنبانت از یاکنم بی درنگ

کنم گر رسند هم چون حسین / شکایت بر از من بر نزد امیر

من آنم که بر مرده خوانم نماز / تو را بر امامت که داده جواز

وگر اجتهاد مرا در اصول / هنوز عمر اگرم ندارد قبول

ندم بر تو استم ز فخر عرب / نزدی کمتر از عم او بولهب

چنین است دور فلک را قرار / که چند دیان هی بر سوار

تو بر فضل من گو مشو معتقد / من آنم که شد مجتهد مجتهد

من آنم که در اجتهادم فرید / چه غم که مرا نیست یک تن مرید

من آنم که شد مجلسی را نجا / به هندوستان ماند اشتهار

من آنم که در فقه شیخ شهید / نوشته است بر لمعه شرح مفید

اگر

اگر نصر تاریخ صفین نوشت   من آنم که علامه الفین نوشت
به تصدیق پیغمبر مؤتمن   بود بعد او منبرش جای من

کنون ما بیا صلح با هم کنیم
مواسات ابن اخ و عم کنیم

ستونهای آن تو کنند ز من   حصیرات تو و منبر جد ز من
بتو اهل حلقه و غرغره   حوالت بمن ده درس و بحره
ز بذل زر با تو احسان کنم   ز سؤال قناعت بدر یال کنم
ازان قسمت تو اقامت ز من   ز تو هر چه ماموم امامت ز من
ز من سورهٔ حمد تا نستعین   ز تو اهدنا تا ولا الضالین
ز من اول سوره تا الصمد   ز تو لم یلد تا کفوا احد
قنوت و رکوع از تو بعد از قیام   ز من سجدتین تا بآخر کلام
بمعنی کنم چون و عطی اله   ز من گفتن حرف و ز تو صدا
بذکر دل حق بر ختم کلام   دعای خلایق ز ما و السلام

بدین قسمت ار تو نداری رضا
بکن هر چه خواهی مضی ما مضی

اگر نباشد سری همانا   برایت خوش بدل ندارم بیان
کنم مسجد خویش آیینه کار   فتد از وی عکسی ز منبر بنما
چو من بر نمایم السنتم الی صور   کنند اقتدا بک سوار ابست سر
بر جمله با من قعود و قیام   بهر سی که ماموم خلف امام
از آن لیس که من جا بر منبر کنم   ز شک و ز تو موعظت بر کنم

دهد جاهل به وعظ من گوش هوش
شود راست دعوی دیوار موش

تمام شد رزمیه که در خصوص منازعه چند نفر از آقایان معممین تبریز در خصوص امامت کردن در یک مسجدی از مساجد تبریز گفته شده بود و اسامی آنها در رشته عرض نشده به جهت ملاحظهٔ احترام آنها هر چند خودشان ملاحظهٔ احترام خودشان را نکردند والحمد لله و له الشکر